



افغانستان در تلامط تاریخ

"افغانستان در تلامط تاریخ"، عنوان کتابیست نوشته خواهر نازنین ما، روانشاد "مرجان کمال". این کتاب که حدود پنجمین صفحه را در بر می گیرد، افغانستان عزیز، زادگاه و مأمن آبائی ما را از ازمه های قدیم تا عصر حاضر، در تلامط تاریخ، مورد کنگاش و موشگافی قرار داده است. زنده یاد "مرجان کمال"، این کتاب را با خون جگر و عرق جبین و آبله پای، به لسان فرانسوی به رشته تحریر درآورده است.

گرد آورنده و ترجمه آن به لسان زیبای دری، حاصل رنج و درد و اشک ها و غصه های مادر آن روانشاد، محترمه داکتر "فریده جان نوری" می باشد که دستان مبارک شان درد نکند که خدمت بزرگی برای هموطنان ما انجام داده اند.



این سطور مختصر را طور مقدمه، به سببی اینجا آوردم که امروز 21 نوامبر 2020، مصادف است به سالگرد تولد خواهر پرتلاش ما، زنده یاد "مرجان کمال". اگر او جسماً با ما می بود، امروز چهل و چهار ساله می شد. ولی ای دریغ و درد که نه آمدن ما به اختیار خود ما است و نه هم رفتن ما.

آن زنده یاد که دگر جسماً با ما نیست، روحاً همیشه با ما است و یادش و زحمات خستگی ناپذیرش و کتاب با صفای او و خاطرات شیرین و ماندگار او همیشه با ما است.

در حالیکه به روح و روان آن دخت بی بدیل افغان، درود و دعا میفرستیم، طبع و نشر کتاب "افغانستان در تلامط تاریخ" را به مرجان عزیز و مادر گرانمایه آن دخت افغان، صمیمانه

تبریک می‌گوئیم که یکی از آرزو های زنده یاد "مرجان کمال" را، با خون جگر و تلاش های مستمر، جامه عمل پوشانیدند.

این کتاب با قطع و صحافت زیبا و خوانا، نقشه های ولایات افغانستان، عکس های زیبا و رنگین که بیشترین های آن حاصل عکاسی های نویسنده می باشد، معرفی ولایات و ولسوالی های افغانستان، تاریخ قدیم و جدید، سیاست، اقتصاد، جنگ، جهاد، وضع اجتماعی زنان افغان در کابل و ولایات دور و نزدیک و ولسوالی ها و...، توسط "انجمن فرهنگ افغانستان"، در پاریس به زیور طبع آراسته گردیده است. زحمات محترم "عارف عزیز گذرگاه" و محترمه "تورپیک عزیز"، هم در ویرایش و دیزاین و طبع این اثر ماندگار، قابل قدر و در خور ستایش است.

این کتاب درست کمی قبل از سالگرد تولد روانشاد "مرجان کمال"، از چاپ خانه بیرون شد و در اختیار مادر پرتلاش شان قرار گرفت که از روی لطف، چند جلدی هم برای این کمترین ارسال داشتند که از لطف و مهربانی های همیشگی شان، صمیمانه سپاسگزار هستم.

از آنجائیکه مقصد و هدف اصلی این کمترین، بصورت خاص، یادی از آن خواهرک نامراد ما که بیست سال پسین عمر پربار جوانی خود را وقف افغانستان و مردم آن نموده بود، یادی از آن دخت سرافراز افغانستان است؛ تلاش میکنم چند سطر در مورد بنویسم، تا شاید روح و روان آن خواهرک نامراد ما شاد گردد، و هم گوشه ای از دین بزرگی را که بر گردن ما دارد، به زعم خود، گویا ادا کرده باشم.

روانشاد "مرجان کمال"، در جایی از همین کتاب، متذکر گردیده است که آرزو دارد روزی موفق شود تا تاریخ افغانستان را به رشته تحریر درآورد، این آرزوی بزرگ او به همت مادر قهرمان آن زنده یاد، جامه عمل پوشید، اما دردا و دریغا که آن خواهر گرامی ما، جسماً دیگر با ما نبود که می دید، چگونه آن آرزوی بزرگ او به حقیقت پیوسته است.

گلچین روزگار عجب خوش سلیقه است

می چپند گلی که به عالم نمونه است

روانشاد "مرجان کمال"، از هر نگاه به عالم نمونه بود و دست گلچین روزگار، همان گل نمونه ای ما را، از ما ربود.

گلشن افغانستان، در چهل و دو سال پسین، توسط فرزندان ناخلف آن به تاراج رفت و از آن گلشن زیبا، فقط گلخنی بجا ماند. گل ها همه پر پر شدند، باغبان را از نهالی که پرورده بود، حلق آویز کردند، گل های خوش رنگ و بو را، به قدم های نحس تجاوزگران اجنبی نثار کردند، بلبلان آواره

شدند؛ کشور را به حمام خون مبدل ساختند، ساز و سرود به غم و ماتم مبدل گردید و چنان بود که نه از تاک نشان ماند و نه از تاکنشان.

و اما در دو دههٔ پسین، تعدادی از هموطنان ما در داخل و خارج تلاش کردند، ویرانه ها را آباد سازند و گلخن ها را به گلستان ها مبدل سازند و گل و بلبل را به کشور برگردانند و...، از جمع آن تلاشگرانِ خدایی خدمتگار، یکی هم خواهر نامراد ما، زنده یاد مرجان کمال بود که عاشقانه برای مردم و میهن خود تلاش می کرد، شب و روز و سرما و گرما، نمی شناخت، در قید تهدید و تخویف و انتحار و انفجار نبود، او خود در جایی از نوشته های خود، آورده است که عاشق کوه های افغانستان است و عشق گم کرده خود را در کوهپایه های سر به فلک کشیده افغانستان، یافته است.

بلی هموطن! او چنین گل نمونه بود که گلچین فلک نامردانه او را چید. اینک به منزله برگ سبز، تحفهٔ درویش، مقدمهٔ کوتاهی از این قلم را که افتخار درج در کتاب پرمحتوای "افغانستان در تلاطم تاریخ"، یافته است؛ به پیشگاه آن خواهر گرامی و دوست داشتنی تقدیم میدارم.

یادش همیشه گرامی و روح و روانش شاد باد!!!

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما



مقدمهٔ متمم: با نام خواهرکم، مرجان نامراد، درست زمانی از فرسخ ها دور و بصورت غیابی آشنا شدم که آن دخت بی بدیل افغان، در بستر بیماری در یکی از شفاخانه های پاریس بستری بود و با عفریت مرگ پنجه می داد.

بیماری سخت و طاقت فرسا، با تمام قدرت و وحشت خود، نتوانسته بود او را از پا در انداخته و مغلوب سازد. گویا یکی دو ماهی می شد که در بستر بیماری، با دنیای از امید و آرزو، سرسختانه تلاش داشت تا از این میدان آزمون نیز موفقانه و سربلند، پیروز بدر آید و راهی آن ناکجا آبادی گردد که آنرا افغانستان نام است.

مرجان عزیز، به دو پدیده استثنائی، با تمام قدرت و توان خود عشق می ورزید و به نام نامی شان زنده بود و افتخار می کرد، این یکی مادر بود و آن دیگری میهن. او حتی به کوه و سنگ میهن خود، به شعر و موسیقی کشورش، به آب و هوای وطن خود و به السنه و رسوم و رواج های مردم خود سخت دل بسته بود.

آن دخت سرافراز افغانستان، نظر به نوشته هائی که از او به یادگار مانده است، عشق گم کرده خود را در کوهپایه های میهنش یافته بود.

او در قلب پاریس، در قلب عروس شهرها، پیوسته به آهنگ های دری و پشتو، از هنرمندان شناخته شده محلی گرفته، تا استادان و آماتوران کشورش، با اشتیاق تمام گوش می داد و از شعر و موسیقی آن لذت می برد.

این کمترین اما هرگز آن فرصت را نیافت که حتی صدای آن خواهرک نازنین را بشنود، یا حتی در همان بستر بیماری، چهره معصوم و ملکوتی او را باری ببیند.

چرا به این دخت افغان، اینگونه خود را در یک پیوند تنگاتنگ می بینم؟

چرا به قصه های غصه های وی از طرق مختلف گوش می دهم و آهی سردی از دل پر درد، بر میکشم؟

آخر این روزگار چقدر ظالم و بی رحم است!

و من اما نمی دانم که در چنین مواقع سخت ناگوار، یخن روزگار را باید گرفت، یا یخن تقدیر را، یا یخن سرنوشت را، یا یخن ناملایمات زندگی را و یا هم یخن محیط زیست و کرونا و سرطان و هزار و یک مرض کشنده دیگر را، که معلوم نیست آسمانی هستند یا زمینی؟!
عماد خراسانی باری چه خوش گفته بود:

بر ما گذشت نیک و بد اما تو روزگار

فکری به حال خویش کن این روزگار نیست

ای وای از این روزگار، ای وای بدین سرنوشت و تقدیر و این قول و قرار، که از گلباغ هستی، بهترین ها را می چیند.

چرا به این دخت یگانه وطن دلبسته شدم و چرا یگانه؟

آن روانشاد بیست سال نخست از زندگی خود را وقف تحصیل علم و دانش کرد و گفته مشهور "از گهواره تا گور دانش بجوی"، در مورد او کاملاً صدق می کند.

او دمی هم از آموختن دست نکشید و پیوسته در تلاش بود، بیست سال پسین زندگی پر بار آن زنده یاد هم، تمام و کمال در خدمت میهن و مردم سپری شد و دمی نیاسود.

او شهر به شهر، قریه به قریه و کوچه به کوچه میهن خود را با یک عشق سرشار جهت خدمت به مردم و به خصوص خدمت به نیمه فراموش شده و پامال شده، مظلوم و بی پناه آن، یعنی طبقه نسوان کشور، طی طریق کرد، پای صحبت زنان و دختران افغان در هر کنج و کنار میهن نشست و به درد دل شان گوش فرا داد، مشکلات عدیده آنان را یادداشت کرد، ضروریات شان را نوشت و تا آخرین توان و امکانات خود تلاش کرد تا توجه مقامات داخلی و کمک کشور های خارجی را در مورد جلب نموده و نره ای از بار گرانی را که بر شانه های زنان مظلوم افغان سنگینی می کرد، بردارد.

مرجان کمال در آن تلاش های خستگی ناپذیر خود، موفق بود و مصدر خدمات بزرگی برای هم میهنان خود گردید. او از همان نخستین دقایق که به میهن آبائی خود برگشت، بر علاوه تلاش و کار و کوشش بلاوقفه خود، شروع به نوشتن تاریخ مختصر افغانستان و منطقه نمود و تا آخرین لحظات زندگی پر بار خود، دست از نوشتن بر نداشت که حاصل آن چند کتاب به لسان فرانسوی و یک کتاب هم به لسان دری می باشد که در خدمت هم وطنان ما قرار دارد.

ناگفته نباید گذاشت که در اثر زحمات خستگی ناپذیر و طاقت فرسای، خواهر گرامی ما "فریده جان نوری"، مادر مهربان زنده یاد "مرجان کمال"، حد اکثر یادداشت ها و نوشته های مرجان را از لابلای صفحات کامپیوتر ایشان، به دست آورده و ترجمه نموده اند و بعداً هم، آنهمه را ترتیب و تنظیم کرده اند که یک قسمت اعظم آن در همین کتاب دست داشته، تحت عنوان "افغانستان در تلاطم تاریخ"، پیشکش هموطنان می گردد.

پس چگونه می شود دلبسته چنین دخت بی بدیل نگردید، لازم نیست که حتماً با او دید و وادید داشته و از نزدیک ملاقات و تبادل افکار داشته باشیم.

هرآنکس که بی ریب و ریا، عاشق مادر و میهن و مردم است، روشنی بصر و توتۀ جگر است، و مرجان نازنین، اندرین راه واقعاً بی بدیل بود و با مطالعه این کتاب، به صدق گفته های این کمترین، مهر تصدیق خواهید گذاشت.

این کتاب حاوی معلومات و مستندات از تاریخ؛ جغرافیه، سیاست و اقتصاد افغانستان و منطقه است که از چشم دیده‌ها گرفته، تا مصاحبات، گفت و گو ها، و از تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی- نظامی کشور گرفته تا وضع زنان، ادارات دولتی و... را دربر گرفته است. آن دخت سرافراز افغانستان، تاریخ کهن افغانستان را به گونه مؤجز موشگافی کرده و نیز بصورت مقایسوی تحلیل ها و برداشت های خود را از اوضاع ناهنجار بیست سال پسین افغانستان به قلم آورده است و با طرز دید، برداشت ها و تحقیق های نویسندگان، تحلیلگران و محققین شناخته شده و مشهور خارجی در مورد اوضاع و احوال افغانستان و منطقه، در دو کفه ترازو گذاشته است، که چنین کاری و آنهم از سوی طبقه اناث کشور، کاملاً در کشور ما بی سابقه است. خوانندگان، بعد از مطالعه، خود می توانند در مورد تلاش ها، برداشت ها، یادداشت ها و نوشته های منحصر به فرد آن روانشاد قضاوت کنند.

در اخیر هم از ذره نوازی های خواهر گرانقدر خود، محترمه "فریده جان نوری"، صمیمانه سپاسگزاری میکنم که کمترین کار را، بیشترین ارج گذاشته اند، ورنه "من همان خاکم که هستم." اگر ایشان دست به این ترجمه نمی بردند، ما هیچ وقت از آنهمه خون جگر خوردن ها و دویدن ها و تپیدن های زنده یاد "مرجان"، از آنهمه جرئت و شهامت و استقامت حیرت آور آن خواهرک نامراد خود باخبر نمی شدیم. تلاش هائی که در بدترین شرایط امنیتی، فساد گسترده اداری، چور و تاراج بلاوقفه دارائی های مادی و معنوی مردم، جنگ و وحشت و ترور و اختطاف و انفجار و انتحار، جهنمی در روی زمین به وجود آورده بودند و بصورت خاص طبقه اناث کشور را، یک طبقه فراموش شده به حساب می آوردند و حقوق حقه شانرا به بدترین وجه پامال می کردند. در چنین اوضاع و احوالی بود که روانشاد "مرجان کمال"، گاهی تنها و گاهی با مادر عزیز خود، ولایت به ولایت و قریه به قریه و دهکده به دهکده و خانه به خانه هموطنان رنج دیده و برباد داده شده خود، سفر می کرد، به درد دل خواهران هموطن خود گوش می داد، یادداشت بر می داشت، اوضاع و احوال را تجزیه و تحلیل می کرد و... در حالیکه برای او از یمن دعای مادر و تلاش های مستمر، بهترین شرایط و بهترین زندگی در قلب پاریس مهیا بود. اما او همه را گذاشت و راهی وطن و زادگاه خود افغانستان بخون غلتیده گردید، پس هزاران آفرین به چنین دخت بی مثال افغان و هزاران هزار آفرین به مادری که چنین فرزند نمونه و بی بدیل؛ در عالم غربت و هزار و یک مشکل دیگر، تربیه نموده و به جامعه تقدیم داشت.

با عرض حرمت حمید انوری